

در عشق آفتاب تو همخرقه منی

مولانا « دیوان شمس » غزلیات «

غزل شماره ۲۹۹۷

ای آسمان که بر سر ما چرخ می زنی

در عشق آفتاب تو همخرقه منی

والله که عاشقی و بگویم نشان عشق

بیرون و اندرون همه سرسبز و روشنی

از بحر تر نگریدی و ز خاک فارغی

از آتشش نسوزی و ز باد ایمنی

ای چرخ آسیا ز چه آب است گردشت

آخر یکی بگو که چه دولا ب آهنی

از گردشی کنار زمین چون ارم کنی

وز گردشی دگر چه درختان که بر کنی

شمعی است آفتاب و تو پروانه ای به فعل

پروانه وار گرد چنین شمع می تنی

پوشیده ای چو حاج تو احرام نیلگون

چون حاج گرد کعبه طوافی همی کنی

حق گفت ایمن است هر آن کو به حج رسید

ای چرخ حق گزار ز آفات ایمنی

جمله بهانه هاست که عشق است هر چه هست

خانه خداست عشق و تو در خانه ساکنی

زین بیش می نگویم و امکان گفت نیست

والله چه نکته‌هاست در این سینه گفتنی